

スィーミーン・ベフバハーニー
原詩&訳詩

鈴木珠里 訳

بدان روش ساز می کنم
چو برگشایم دهان خویش
حلیت «جان نالوطن» ز شوق
که جان شود هر کلام دل

به جاست کز تاب شعله اش
ز گرمی دودمان خویش
نوز در سینه آتشی
ندارم به کاهشی

1. 再び君を造ろう、祖国よ『アルジャンの平原』註43・78
2. ジプシーのごとく(11)『アルジャンの平原』註44
3. ジプシーのごとく(16)『アルジャンの平原』註45
4. 書いては消して『自由への小窓』註47
5. そして見よ『自由への小窓』註54
6. 八十歳で恋? (詩集未収録) 註55
7. 我が地を風に委ねるな (詩集未収録) 註56
8. 1メートル70センチ『たとえばこんな…』註79

1. دوباره می‌سازمت وطن!

دوباره می‌سازمت وطن! اگرچه با خشت جان خویش
 ستون به سقف تو می‌زنم اگرچه با استخوان خویش
 دوباره می‌بویم از تو گل به‌میل نسل جوان تو
 دوباره می‌شویم از تو خون به‌سپیل اشک روان خویش
 دوباره یک روز روشنا سیاهی از خانه می‌رود
 به شعر خود رنگ می‌زنم ز آبی آسمان خویش
 اگرچه صدساله مُرده‌ام به‌گور خود خواهم ایستاد
 که بر دَرَم قلب اهرمن به‌نعرهٔ آنچنان خویش
 کسی که «عظم رمیم» را دوباره اتشا کند به لطف
 چو کوه می‌بخشدم شکوه به عرصهٔ امتحان خویش
 اگر چه پیرم ولی هنوز مجال تعلیم اگر بُود
 جوانی آغاز می‌کنم کنار نوباوگان خویش
 حدیث «حبّ‌الوطن» ز شوق بدان روش ساز می‌کنم
 که جان شود هر کلام دل چو برگشایم دهان خویش
 هنوز در سینه آتشی به جاست کز تاب شعله‌اش
 گمان ندارم به کاهشی ز گرمی دودمان خویش
 دوباره می‌بخشیم توان، اگر چه شعرم به خون نشست
 دوباره می‌سازمت به جان، اگر چه بیش از توان خویش

1. 再び君を造ろう、祖国よ！ 『アルジャンの平原』 註43・78

再び君を造ろう 祖国よ！ たとえこの身を礎にしようとも
柱を君の屋根に接ごう たとえこの骨を礎にしようとも
再びその匂いを嗅ごう 君に咲く花を 君の若者たちが望むとおりに
再び洗い流そう 血まみれの君を この止まらぬ涙で
ある日再び光が訪れ 暗闇はこの家から立ち去るだろう
自らの詩に色を付けよう 君の空の蒼色で
たとえこの身が消えて百年経とうとも 私は墓の傍らに立つだろう
そこで悪魔の心臓を引き裂くために 我らの雄叫びによって
「朽ちた骨」を 創作する者は ありがたくも
まるで山のような雄大さを この身に授けてくれよう 試練の場においても
たとえこの身が老いさらばえようとも もし教育の機会があるならば
我が幼子らとともに 一からやり直したい
「愛国心」の物語を 熱く激しく語りたい
全て心からの言葉として 魂を込めて それ以外口からは出ることはない
いまだ胸の中に 燃え盛る炎
周囲の人々の熱気がある限り 衰えることはないだろう
再び力を授かろう たとえ私の詩が血まみれになろうとも
再び君を造ろう この身に代えて たとえこの力の限界を超えても

2. کولی واره (11)

سوار خواهد آمد سرائی رفت و رو کن
 کلوچه بر سبد نه شراب در سبو کن
 ز شستشوی باران صفای گل فزون‌تر
 کنار چشمه بنشین نشاط و شستشو کن
 جلیقه زری را ز جامه‌دان در آور
 گرش رسیده زخمی به چیرگی رفو کن
 ز پول زر به گردن ببند طوقی اما
 به سیم تو نیارزد قیاس با گلو کن
 به هفت رنگ شایان یکی پری بیارای
 ز چارقند نمایان دو زلف از دو سو کن
 ز گوشه خموشی سه‌تار کهنه بر کش
 سرودی از جوانی به پرده جستجو کن
 چه بود آن ترانه؟ بلی، به یادم آمد
 ترانه "ز دستم گلی بگیر و بو کن"
 سکوت سهمگین را از این سرا بتاران
 بخوان، برقص— آری— بخند و های و هو کن
 سوار چون در آید در آستان خانه
 گلی بچین و با دل نثار پای او کن
 سوار در سرایت شبی به روز آرد
 دهنش به هرچه فرمان سر از ادب فرو کن

□

سحر که حکم قاضی رود به سنگسارت
 نماز عاشقی را به خون دل وضو کن

2. ジプシーのごとく(11) 『アルジャンの平原』註44

馬に乗りあの男はやってくる さあ、家を掃き清めよ
葉子をかごに盛り 酒を注げ
雨が洗い流してくれたおかげで 花の清らは増し
泉のほとりに行き さあ、身体を洗い清めよ
錦で織られた衣を 行李から取り出し
もしほつれがあれば かがり繕え
金の首飾りをするなら きっちりと首に巻け でも
おまえの銀の肌には敵わない その喉もとと比べてみよ！
妖精も敵わぬように 七色で色鮮やかに飾れ
スカーフからは お前の豊かな巻き毛が見えるように
静寂の片隅から 古びた三弦楽器を取り出し
懐かしの歌に合わせ 三弦楽器の調べを整えよ
その歌は何だったか ああ、そうだ
「我が手から花を取り その匂いを嗅げ」だ
恐ろしい沈黙を この家から追い払え
歌え、踊れ、そうだ！ 笑い、騒げ
馬に乗ったあの男が 戸口に現れたら
花を摘み、そして それを彼の足元に捧げよ
その男はお前家で 今宵一夜を過ごすのだから
彼が命じることは何にでも 礼を尽くして従うのだ
□
翌朝 お前に 石打ちの刑が下されたら
心の血で手足を洗い清め 愛する者への祈りを捧げよ

3. کولی واره (16)

در قاب سرخ غروب قامت کشید و راست
 مولی به سان بتی از آنوس و طلاست
 الماس قطره ی اشک آویز سرمه ی ناز
 آن قطره کار غمت وین سرمه کار خداست
 آن سوی چهره ی او نیلی ز سیلی ی تو
 وین سو گرفته فراز یعنی : بزن که بجاست!
 در برق خنجر تو با استواری ی گام
 آورده سینه به پیش یعنی: بکش مه رواست!
 آتش نشسته فرو کو چیده ببله ی او
 او خسته از همه سو غیر از تو هیچ نخواست
 وان تک درخت غریب پشتش به نور غروب:
 بر لوح مرمر سرخ نیلفری رگه هاست
 کولی کنار درخت تسلیم مطلق عشق
 پاچین نازک او در موج باد رهاست
 جام بلور افق آنک لبالب درد
 آوار دوده و نیل با ذره های هواست

□

در قاب تیره ی شب — با متن نقره نشان—
 دست است و خنجر تو... پس کولی ی تو کجاست ...

3. ジプシーのごとく (16) 『アルジャンの平原』註45

日没の紅に染まる中　　しゃんと背筋を伸ばし
ジプシーの女は　　黒檀や金でできた偶像のようであり
涙の滴のダイヤが　　媚びた眉墨に溜まり
その滴はお前への悲しみの仕業　　そしてその眉墨は神の仕業
その女の一方の頬は　　お前の手が叩いた跡の痣
しかし彼女は反対の頬を見せ　　つまり、叩くならこちら側をも！と
お前の剣が宿す光に　　頑なに足を踏み堪え
胸を前に突き出した　　つまり、殺されるは本望！と
火は消され　　女の一族は去ってしまった
女はお前以外の全てのものに飽き　　お前以外何も望まなかった
見知らぬ一本の木が　　その背に日没の陽を受け
紅に染まる大理石の碑には　　蓮華の茎が映え
ジプシーの女は木の下にて　　完全に己が愛に屈し
彼女の薄いスカートが　　風の波の中でなびく
地平線の水晶の盃には　　涙が溜まり
煤と藍色の瓦礫が　　大気の中の粒子とともに残る
□
夜の暗闇に染まる中　　—そこには銀色の原典が瞬き—
手が残り　　お前の剣も残って……　　なのにお前の女はどこに行ったのか……

4. می نویسم و خط می زنم

می نویسم و خط می زنم کانچه گمشده پیدا کنم
 وان تخیلِ سرگشته را واژه بخشم و گویا کنم
 عاج نازک انگشت من پشت جمجمه می خاردم
 تا کلافِ گره-خورده را رشته رشته ز هم وا کنم
 در خیال پر از گرد من نقش روی تو بی رنگ شد
 پلک خسته به هم می نهم کانچه مانده تماشا کنم

خواستم که به یاد آرمت ابرِ آن سوی دریا شدی
 من چگونه مجسم تو را زین بخارِ پریشا کنم؟
 بادِ خسته نفس می زند یا صدای تو در کوچه‌ها؟
 کیست این و چه دارد سخن تا جواب مهیا کنم؟
 چیست این همه آشفتگی در ضمیرِ نیاگاه من؟
 کف نیم که نشاط از نفس در تلاطمِ دریا کنم
 خاطرات تو از خاطر م می‌گریزد و کو چاره‌ای
 نیست جامه که در جامه‌دا روی هم نهم و تا کنم

گفته‌ای که چه خواهم ز تو؟ این بگو که چه می‌خواستم
 شد تهی ز تمنا دلم پیش از آنکه تمنا کنم...

4. 書いては消して 『自由への小窓』註47

書いては消して 失ったものを見つけるために
この混乱した想像の世界に 言葉を与えて語るために
細い象牙の指で この頭蓋骨の後ろを搔く
もつれた糸玉を 少しずつほどくために
埃にまみれたこの思考の中で あなたの顔は色褪せてしまった
疲れきったまぶたを閉じる それでも残ったものを観るために

あなたのことを思い出したいけれど あなたはあの海の向こうの雲に
なってしまった

散り散りになったその水蒸気で どうしてあなたを思い出せるのか
疲れきった風があえぐ あるいはそれは路地に響くあなたの声なのか
一体誰が何を言っているのか そして私は何と答えるべきなのか
一体この混乱は何なのだ この魂の中に潜んでいた動揺は
荒れた海の中で歓喜の息を吐くような ^{あぶく}泡と私はちがうのだ
あなたの思い出たちが私の記憶から逃げていく もうなす術はない
トランクの中にしまっておくような 服とそれらはちがうのだ

「俺に何を望むのかい？」と聞いていたけれど

今は「何を望んでいたんだい？」と聞かないと

この心にいっぱいあったあなたへの願いは

もうすっかり空っぽになってしまったから……

5. 5. نگاه کن

آیا نمی نگرند به شتر که چگونه آفریده شد؟

و نگاه کن به شتر، آری که چگونه ساخته شد، باری
 نه ز آب و گل که سرشتندش ز سراب و حوصله پنداری
 و سراب را همه میدانی که چگونه دیده فریب آمد
 و سراب هیچ نمیداند که چگونه حوصله میآری
 و چگونه حوصله میآری به عطش، به شن، به نمکزاران
 و حضور گستره را دیدن به نگاهی از سر بیزاری
 و نگاه کن که نگاه اینجا ز شیار شوره نشان دارد
 چو خطوط خشک پس از اشکی که به گونه هات شود جاری
 و به اشک بین که تهی کردت ز هر آنچه مایه ی آگاهی
 و تو این تهی شده را باید ز کدام هیچ بینباری
 و در این تهی شده می بینی هیمان اشتر عطشان را
 که جنون برآمده با صبرش نرود سبک به گرانباری
 و جنون دو نیشه ی رخشان شد به صف خشونت دندان ها
 که ز صبر کینه به بار آید که ز کینه زخم شود کاری
 و نگاه کن که به کین توی رگ ساربان زده با دندان
 ز سراب، حوصله تنگ آمد و نگاه کن به شتر، آری...

5. そして見よ 『自由への小窓』註54

かれらは駱駝に就いて、如何に創られたかを考えてみないのか [クルアーン88章：17]

そして見よ 駱駝を、そうだ 神がどのようにそれを創造されたのかを
泥と水からではなく まるで蜃気楼と忍耐から造られたようだ
そう お前は皆知っている どのように蜃気楼が目を欺くのかを
しかし、蜃気楼は知らない どのように忍耐がなされているのかを
喉の湯きや、砂や、塩田に対し どのように忍耐がなされているのかを
そして広がりゆくその存在が どのように嫌悪の眼差しで見られているのかを
そして見よ この視線の先の 塩田のひび割れを
まるでお前の頬を流れて やがて乾いた涙の跡のようだ
そして見よ あらゆる知覚をも お前から奪っていった涙を
お前はこの虚無を どんな「無」で埋めるべきなのか
そしてお前はこの虚無の中で 水を求める駱駝の渴望を目にするだろう
その荷の重さに耐え切れず 狂気が駱駝を襲うのを
その狂気が 獐猛に並ぶ歯の中で 二本の鋭利な切歯に変わるのを
忍耐が荷への恨みに変わり 恨みが傷へと変わるのを目にするだろう
そして見よ 恨みを晴らすべく 駱駝追いの動脈に歯を立てたのを
蜃気楼のせいで忍耐を失った ああ駱駝を見よ、そうだ……

6. هشتاد سالگی و عشق؟

هشتاد سالگی و عشق؟
تصدیق کن که عجیب است
حوای پیر دگر بار
گرم تعارفِ سیب است!

لبُ سرخ و زلفُ طلایی؛
زیبا، ولی نه خدایی
بر چهره رنگم اگر هست،
آرایش است و فریب است.

در سینه‌ام دل شیدا
پَرِپَرِ زنان ز تمنا
هفتاد ضربه او را
گویی دوبار ضریب است.

عشق است و دغدغه‌ی شرم
تن از دمای هوس گرم
می‌سوزم از تب و این تب
فارغ ز لطفِ طبیب است.

شادا کنار من آن یار
آن مهربانِ وفادار
گویی میان بهشتم
تا این کنار نصیب است.

با بوسه بسته دهانم
گفتن سخن نتوانم
آتش فکنده به جانم

6. 八十歳で恋？（詩集未収録）註55

八十歳で恋？
おかしなことだと認めなさい
老いたイヴ でもまた
林檎を齧ろうと思っているの！

唇は^{あか}紅く、その髪は^{きん}黄金色
美しく、でも、それは本物ではない
頬に^{べに}紅色が美しくとも
それは化粧 それは贗物

私の胸の中で 恋に狂った心臓が
期待でぱたぱたとはじけんばかり
70回も打った鼓動が
まるでその倍の数も打ったかのようだ

それが恋だから 恥ずかしいけれど
この身体は 熱い想いのあまり
この熱のせいで燃え上がる でもこの熱は
医者^{いしや}の治せるものでもなく

私の傍に あの恋しい人がいてくれたら
あの忠実な優しい人がいてくれたら
まるで天国にいるようだ
この隣にあの人がいる運命ならば

口づけで私の唇を閉じれば
私は何も言えなくなり
私の魂に火が点される そう

این بوسه نیست، لهیب است.

ای تشنه مانده‌ی عاشق!

یار است و بختِ موافق

با این شرابِ گوارا

دیگر چه جای شکیب است؟

آدم! بیا به تماشا

بس کن ز چالش و حاشا

هشتاد ساله‌ی حوّا

با بیست ساله رقیب است.

これは口づけではない 焔ほのおなのだ

ああ、恋に喉を湯かせた者よ！

恋人がいてくれれば それが幸運

この甘露な酒を口にするのを

どうして押さえられるものだろうか？

アダムよ！ さあ、私を見て

取繕うのも否定するのもうやめなさい

この八十歳のイヴは

二十歳の娘が好敵手ライバルなのだから

7. خاک مرا به باد مده

گر شعله‌های خشم وطن زین بیشتر بلند شود
 ترسم به روی سنگ لحد نامت عجین به گند شود
 پُر گوی و یاوساز شدی، بی‌حد زبان‌دراز شدی
 ابرام ژاژخایی تو اسباب ریشخند شود
 هر جا دروغ یافته‌ای در هم چو رشته بافته‌ای
 ترسم که آنچه تافته‌ای بر گردنت کمند شود
 باد غرور در سر تو، کور است چشم باور تو
 پیلی که اوفتد به زمین حاشا دگر بلند شود
 بر سر کُله گشاد منه، خاک مرا به باد مده
 ابر عبوس اوج‌طلب پابوس آبکند شود
 بس کُن خروش و همهمه را، در خاک و خون مکش همه را
 کاری مکن که خلق خدا گریان و سوگمند شود
 * *

نفرین من میاد تو را زان رو که در مقام رضا
 دشمن چو دردمند شود، خاطر مرا نژند شود
 خواهی گر آتشم بزنی یا قصد سنگسار کنی
 کبریت و سنگ در کف تو خاموش و بی‌گزند شود

۲۵ خرداد ۱۳۸۸

7. 我が地を風に委ねるな（詩集未収録）註56

もし祖国の怒りの炎が　さらに高く燃え上がれば
お前の名が刻まれた墓石には　悪臭が交わるだろう
お前は多弁なお喋り好きとなり、　限りなく横柄になった
お前の戯言のごとき主張は　嘲笑の元にしかならぬ
お前が見付けた嘘は　繊維のごとく織り込まれた
お前が燃った縄は　お前の首をくくることになるだろう
お前の頭の中で膨らんだ高慢が　お前の信念の目を曇らせる
地に臥した象は　もはや起き上がることはないのだ
身の丈に合わぬ権威を与えるな　我が地を風に委ねるな
天頂を望む澁面の雲は　涸れ地にひれ伏すことになるのだ
この悲鳴を　暴行を、流血を　止めよ
神の創造物たちを　涙で喪に服させるな

*　*

事が成就した暁に　我が呪いがお前に降りかからぬよう
我が敵が痛むとき　また我が心も痛むことになろう
たとえお前が私を火あぶりか　石打ちの刑に処すことを望もうとも
お前の手にある燐寸は消え　そして手にした石は力を失うだろう

イラン暦 1388 年ホルダード月 25 日（西暦 2009 年 6 月 15 日）

8. یک متر و هفتاد صدم

یک متر و هفتاد صدم افراشت قامت سخنم
یک متر و هفتاد صدم از شعر این خانه منم

یک متر و هفتاد صدم پاکیزگی، ساده‌دلی
جان دلارای غزل، جسم شکیبای زخم
زشت است اگر سیرت من خود را در او می‌نگری
هی ها که سنگم زنی! آینه‌ام می‌شکنم
از جای برخیزم اگر، پرسایه‌ام، بید بُنم
بر خاک بنشینم اگر، فرش ظریفم چمنم

یک مغز و صد بیم عسس فکر است در چار قدم
یک قلب و صد شور هوس شعر است در پیرهنم

یر ریشه‌ام تیشه مزن! حیف است افتادن من
در خشکساران شما سبزم، بلوطم، کهنم
ای جملگی دشمن من، جز حق چه گفتم به سخن؟
پاداش دشنام شما آهی به نفرین زخم
انگار من زادمتان کژتاب و بدخوی و رمان
دست از شما گر بکشم، مهر از شما بر نکنم
انگار من زادمتان ماری که نیشم بزند
من جز مدارا چه کنم با پاره جان و تنم؟

هفتاد سال این گله جا ماندم که از کف نرود
یک متر و هفتاد صدم گورم به خاک وطنم

8. 1メートル70センチ 『たとえばこんな…』註79

1メートル70センチ この高さから私の言葉は生まれ
1メートル70センチ この場所から私の詩は生まれるのです

1メートル70センチ それは清らかで素朴な心
抒情詩を愛する魂 忍耐強い女の肉体
私の行いが醜いと思うなら それはお前が私の中に自分を見ているから
ほらほら 私に石を投げるのをお止めなさい
お前を映すこの鏡も壊すことになるのだから
私が立ちあがれば 大柳となり広い木陰ができるでしょう
私が地に座れば 緑となり優美な絨毯ができるでしょう

一個の脳と数多くの取り締まりへの恐れが 私のスカーフの下で思考と
なり
一個の心臓と数多くの情熱が 私のドレスの下で詩となるのです

私の根元に斧を振るのはお止めなさい 私が倒れても良いことは無いの
だから
お前たちの早魘の地に 私は芽吹き櫛の木を生やし古木となるのだから
ああ 私を敵視する者たちよ、私が言葉にして語るのは真実のみ
ああ だからお前たちの侮蔑に対し 呪いでお返しするのはやめましょう
私はお前たちを身持ちの悪いひねくれた臆病な者に
産んでしまったようですね
たとえ私がお前たちを捨てようとも お前たちへの愛が消えることはないの
のです
私はお前たちをこの身に噛みつく 蛇に産んでしまったようですね
だから私はこの魂と身体を以て 優しくするしかないのです

70年私はこの地に住み続けています 失われることがないように
この祖国の1メートル70センチの 土地に骨を埋めるために

